

Analysis of Some Poems by Fereydoun Moshiri and Charles Baudelaire from the Aspect of the Functions of Nature in Poetry

Fatemeh Sheikhloovand¹

¹ Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Islamic Azad University, Ardabil Branch, Ardabil, Iran.

Article information	ABSTRACT
<p>Article type: Research Paper</p>	<p><i>Nature and its beauty have long served as a source of inspiration for human love and artistic expression throughout history. In particular, they have profoundly influenced the thoughts and emotions of poets and writers. The perception of nature by poets and writers differs significantly from that of ordinary people, as they often transform natural elements into artistic and symbolic images in their works. For this reason, nature has remained one of the primary sources of artistic inspiration from the past to the present and has consistently occupied an important place in artistic creation. This study examines the nature-related poetic imagery in the works of Fereydoun Moshiri and Charles Baudelaire using a descriptive analytical approach. The main objective is to determine how these two poets employ elements of nature in their poetry and what functions these elements serve in expressing their thoughts and emotions. The findings indicate that the most significant similarity between the two poets lies in their strong emphasis on nature and natural imagery. Natural elements function as a central driving force in the poetry of both poets. Moshiri frequently employs nature to express themes of love and social concerns, whereas Baudelaire uses natural elements to reflect feelings of lost youth and the complexities of life. Despite these differences, both poets place nature at the center of their poetic expression.</i></p>
<p>KEYWORDS: <i>Nature, poetry, Fredon Mashiri, Charles baudelero.</i></p>	
<p>*Corresponding author: f.sheikhloovand@iauardabil.ac.ir</p>	
<p>Citation: <i>Fatemeh Sheikhloovand, (2024). Analysis of Some Poems by Fereydoun Moshiri and Charles Baudelaire from the Aspect of the Functions of Nature in Poetry. Research Journal of Poetry and Story Currents in Contemporary Literature of Iran.3(2):116-136.</i></p>	
<p>DOI: 10.22034/PMLJ.2025.11951</p>	



بررسی اشعاری چند از فریدون مشیری و شارل بودلر از جنبه کارکردهای طبیعت در شعر

فاطمه شیخلووند^۱

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اردبیل، اردبیل، ایران.

چکیده	اطلاعات مقاله
<p>آن چه مسلم است، این که طبیعت و زیبایی های آن در تمامی دوران ها برای بشر جلوه گاه عشق و هنر بوده است و در این بین، بیش از هر کس در روح و اندیشه شاعران و نویسندگان تأثیر داشته است. رویکردی که یک نویسنده و شاعر به طبیعت دارد، با افراد عادی بسیار متفاوت است. طبیعت از آغاز تا به امروز همواره یکی از خاستگاه ها و سرچشمه های هنر بوده و در آثار تمام هنرمندان جزو لاینفک آن بوده و هیچ هنری را خالی از زیبایی و شگفتی های طبیعت نمی توان دید. بنابراین، در این پژوهش، محقق سعی دارد تا با روش توصیفی - تحلیلی، تصاویر شعری فریدون مشیری و شارل بودلر را که در پیوند با طبیعت هستند مورد بررسی قرار دهد و به این پرسش اصلی پاسخ گوید که فریدون مشیری و شارل بودلر چه بهره مندی هایی از طبیعت و عناصر آن در اشعارشان داشته اند. در نهایت به این نتیجه دست یافتیم که مهم ترین وجه اشتراک این دو شاعر، طبیعت و طبیعت گرایی آنهاست و حضور عناصر طبیعی در شعر این دو شاعر، عامل اساسی پویایی در شعرشان بوده است. مشیری برای بیان عشق و موضوعات اجتماعی بیش از هر چیز از طبیعت بهره گرفته است و بودلر برای بیان جوانی و عمر از دست رفته از عناصر طبیعت بهره برده است؛ اما هر دو شاعر در بیان افکار خود، طبیعت را سرلوحه قرار داده اند.</p>	<p>نوع مقاله: پژوهشی</p> <p>واژگان کلیدی: طبیعت، شعر، فریدون مشیری، شارل بودلر.</p> <p>* پست الکترونیکی نویسنده مسئول: f.sheykholvand@iauardabil.ac.ir</p> <p>ارجاع: شیخلووند، فاطمه، (۱۴۰۳)، بررسی اشعاری چند از فریدون مشیری و شارل بودلر از جنبه کارکردهای طبیعت در شعر، پژوهشنامه جریان شناسی شعر و داستان ادبیات معاصر ایران، (۲)، ۱۱۶ تا ۱۳۶.</p>
<p>DOI: 10.22034/PMLJ.2025.11951</p>	

۱. مقدمه

ادبیات همواره یکی از عرصه‌های مهم بازتاب تجربه‌های انسانی در ارتباط با جهان پیرامون، به‌ویژه طبیعت، بوده است. شاعران در دوره‌های مختلف تاریخی با بهره‌گیری از عناصر طبیعی نه تنها به توصیف جلوه‌های بیرونی پرداخته‌اند، بلکه طبیعت را به مثابه نمادی برای بیان عواطف، اندیشه‌ها و مفاهیم فلسفی و اجتماعی به کار گرفته‌اند. از این منظر، طبیعت صرفاً عنصری توصیفی نبوده، بلکه بستری برای بازنمایی لایه‌های عمیق‌تری از جهان ذهنی شاعر محسوب می‌شود.

طبیعت در معنایی که مدّ نظر ماست، تقریباً تمام مخلوقات آفریدگار را که دست بشر در پدید آمدن آن‌ها نقشی نداشته و بی‌دخالت بشر پدید آمده را شامل می‌شود. انسان در هیچ دوره‌ای نه از طبیعت بی‌نیاز بوده و نه نسبت به آن بی‌توجه. از همان روزگاران اولیه، چشم که باز می‌کرد، به خورشید سلام می‌داد، با گیاه و جانور و آب و باد و خاک، سحر را به شام می‌رساند. از همان آغاز سعی در شناخت اسرار طبیعت داشت و رازهای بسیاری را کشف کرد و بر دانش خود افزود و همین عشق به طبیعت و شناخت آن از همان آغاز در نخستین شعرها خود را نشان داد و شاعران و نویسندگان در بیان احساسات و عواطف خود از عناصر طبیعت بهره گرفتند؛ البته توجه شاعران به طبیعت و عناصر آن، بسته به جایگاه و جهان‌بینی هر یک و نیز خواست و پسند ادب آن روز و روزگار، متفاوت بود.

طبیعت، گاه همچون سه قرن اول و دوره سبک خراسان، به عنوان یک موضوع و شاید یک هدف برجسته در شعر شاعران دیده می‌شود و گاه به‌عنوان یک وسیله و واسطه در کنار واسطه‌های دیگر برای بازگو کردن هدفی خاص که همانا خالق طبیعت و قدرت آفرینندگی اوست؛ چنان‌که در شعر شاعران بزرگ سبک عراقی مشهود است. گاه نیز به‌عنوان میدانی دیگر برای قدرت‌نمایی شاعر در ساختن ابیات جالب و تحسین‌برانگیز، چنان‌که در اشعار سبک هندی جلوه‌گر است.

هر شاعری در شعر خود از منابع گوناگونی الهام می‌گیرد. بیش از نیمی از آثار هنری شاعران و شاعرکارهای شعر فارسی از طبیعت و عناصر طبیعت الهام گرفته است. این سخن به این معنا نیست که شاعران تمام تجارب و معلوماتی که از طبیعت گرفته‌اند را در شعر خود انعکاس می‌دهند؛ بلکه شاعران به‌گزینش این تجارب و معلومات می‌پردازند و براساس قریحه شاعری خود در این تجارب و معلومات تصرف می‌کنند و آن‌ها را با تخیل در می‌آمیزند. بر این اساس اثری هنری به وجود می‌آورند که در آن امور ذهنی و عینی به هم آمیخته است. از این‌رو هم از عهده توصیف طبیعت بهتر بر می‌آیند و هم در مخاطب تأثیر بیشتری می‌گذارند؛ زیرا آن‌ها طبیعت را درست به همان‌گونه که هست توصیف نمی‌کنند، بلکه با کمک گرفتن از تخیل خود، طبیعت را آن‌گونه که دوست دارند توصیف می‌کنند. (احمدی، ۱۳۹۵: ۷۸-۷۶) به گفته کروچه: «طبیعت در برابر هنر ابله است و اگر انسان آن را به سخن درنیآورد، گنگ است». (کروچه، ۱۳۴۴: ۱۰۸) طبیعت یک چیز است؛ اما برداشت شاعران از آن متفاوت است؛ همچنان که کالریج می‌گوید: «طبیعت هرگز تغییر نمی‌کند؛ بلکه تأملات شاعران درباره‌ی طبیعت است که دگرگونی می‌پذیرد و پیرو احساسات و طبایع ایشان

است). (شفیعی کدکنی، ۱۳۶۶: ۳۲۰) کروچه، زیبایی‌هایی را که ساخته‌ی هنر است بر زیبایی‌هایی که در طبیعت وجود دارد برتری می‌دهد. او اعتقاد دارد تنها هنرمند می‌تواند زیبایی‌های طبیعت را به نحو مؤثری به مخاطب انتقال دهد و آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهد و زیبایی‌های طبیعت از نظر استعداد کمک به این منظور همیشه ناقصند (ر.ک. کروچه، ۱۳۴۴: ۱۰۷).

طبیعت از دیرباز مورد توجه شاعران بوده و جایگاه خاصی را در شعر آنان به خود اختصاص داده است؛ اما نوع نگاه شاعران به آن متفاوت بوده است؛ برخی تنها به وصف آن پرداخته‌اند و در ورای وصف شاعرانه‌ی آن‌ها، اندیشه و فلسفه‌ای وجود ندارد، و بعضی دیگر، برای بیان سمبلیک اندیشه‌های خود به توصیف طبیعت روی آورده‌اند. نصر می‌گوید: «خصوصیت‌های فکری، روحی، نژادی، زبانی و اعتقادات دینی انسان‌ها از دیرباز در چگونگی برقرار ساختن رابطه‌ی بین انسان و عالم طبیعت دخالت داشته است؛ بنابراین حقیقت مطلق همواره تا به اندازه‌ای توسط این خصوصیت‌ها محدود می‌شود و تعیین می‌یابد». (نصر، ۱۳۷۷: ۱۱)

در این بین، بررسی این موضوع به صورت تطبیقی می‌تواند در پیچه‌های بیشتری را برای درک و شناخت موضوع بگشاید. بنابراین، این پژوهش سعی می‌کند نگاه دو شاعر برجسته را در کنار هم مورد بررسی قرار دهد و شاعران انتخاب شده از برجسته‌ترین‌ها در ادبیات هستند؛ فریدون مشیری و شارل بودلر هر دو از شاعران نوپرداز شمرده می‌شوند و زمانه زندگی آن‌ها از دیدگاه‌های مختلفی اعم از سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، ویژگی‌های مشترکی داشته و این عامل در نهایت به تولید آثار و اندیشه‌های مشابهی منجر شده است. مهم‌ترین وجه اشتراک این دو شاعر، طبیعت‌گرایی آن‌هاست و حضور پُر رنگ عناصر طبیعی در شعر فریدون مشیری و شارل بودلر، عاملی بسیار مهم و تأثیر در پویایی شعر آن‌ها بوده است؛ تصاویر شعری فریدون مشیری و شارل بودلر در پیوند با طبیعت به هم تنیده شده‌اند و این درهم آمیختگی موجب شگفت‌انگیز شدن تصویر در شعر آن‌ها شده است؛ چراکه در فرایند تصویرسازی، شاعر تلاش دارد به عناصر شعری، هویتی دیگر ببخشد تا بدین‌گونه خواننده با مطالعه این شعرها به دریافت‌های تازه‌ای از طبیعت، تصویر و احساس و البته شعر دست پیدا کند. هدف اصلی این پژوهش، بیان نقش عناصر طبیعت و کارکردهای آن در القای اندیشه‌های فریدون مشیری و شارل بودلر است. حاصل این پژوهش، روشن خواهد ساخت که این دو شاعر، تصاویر شعری خود را با الهام از طبیعت و عناصر موجود در آن سروده‌اند و برای به تصویر کشیدن لحظات شاعرانه خود از طبیعت بسیار بهره جسته‌اند.

فریدون مشیری، شاعر معاصر فارسی‌زبان، با زبانی ساده و عاطفی، طبیعت را به عنوان منبع آرامش، عشق و صمیمیت انسانی در شعر خود بازآفرینی می‌کند و گاه طبیعت را واسطه‌ای برای بیان دغدغه‌های اجتماعی و انسانی قرار می‌دهد. در مقابل، شارل بودلر، شاعر برجسته قرن نوزدهم فرانسه و از پیشگامان شعر مدرن، طبیعت را اغلب با دیدگاهی نمادین و گاه تاریک به کار می‌گیرد و آن را ابزاری برای بازتاب بحران‌های روحی، ناپایداری جهان مدرن و جستجوی زیبایی در ورای زشتی‌ها می‌سازد.

با وجود تفاوت‌های زبانی، فرهنگی و تاریخی، هر دو شاعر به نوعی در آثار خود به طبیعت به عنوان کارکردی چندبعدی توجه نشان داده‌اند؛ طبیعتی که گاه پناهگاه انسان، گاه نمادی از بی‌قراری درونی و گاه عرصه‌ای برای بیان فلسفه‌ی زیست است. بررسی تطبیقی اشعار این دو شاعر می‌تواند وجوه مشترک و افتراق کارکردهای طبیعت را در دو سنت شعری متفاوت آشکار کند و نشان دهد چگونه شرایط اجتماعی، زیباشناختی و فردی هر شاعر در نوع نگرش او به طبیعت انعکاس یافته است. از این رو، مسأله اصلی پژوهش حاضر آن است که بررسی شود طبیعت در شعر فریدون مشیری و شارل بودلر چه کارکردهایی دارد، این کارکردها در چه وجوهی با یکدیگر مشابه یا متفاوت‌اند، و چگونه بسترهای فرهنگی، تاریخی و زیبایی‌شناختی هر شاعر بر شیوه‌ی بهره‌گیری آنان از عناصر طبیعی تأثیر گذاشته است.

در این پژوهش در پی آنیم تا برای سئوالات زیر پاسخ مناسب به دست آوریم:

طبیعت در شعر فریدون مشیری و شارل بودلر چه کارکردهایی دارد؟

چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی در شیوه‌ی بهره‌گیری این دو شاعر از عناصر طبیعی دیده می‌شود؟

این کارکردها چه ارتباطی با بستر فرهنگی، تاریخی و زیبایی‌شناختی هر یک از شاعران دارند؟

۱-۱. مبانی نظری

طبیعت در شعر معاصر ایران و اروپا

طبیعت از دیرباز یکی از مفاهیم بنیادین در ادبیات و هنر بوده است. در سنت‌های ادبی، طبیعت گاه به عنوان بازتابی مستقیم از جهان بیرونی و گاه به مثابه نماد و استعاره‌ای برای جهان درونی انسان تفسیر شده است. (Abrams, 1999: p. 114) در رمانتیسم اروپایی قرن نوزدهم، طبیعت به عنوان منبع الهام، پناهگاه معنوی و عاملی برای تعالی روح انسان شناخته می‌شد. (Bate, 1991: p. 67) در مقابل، با ورود به دوران مدرن و ظهور نمادگرایی، طبیعت بیشتر در قالب رمز و نشانه مطرح شد؛ به‌ویژه در شعر بودلر که طبیعت «معبد نشانه‌ها» است و شاعر از طریق آن به رمزگشایی از جهان می‌پردازد. (Baudelaire, 1857/1998: p. 23)

در مطالعات معاصر، رویکرد «اکوکریتییک» یا نقد محیط‌زیستی بر نقش فعال طبیعت در متن ادبی تأکید دارد. به باور گلوتفلیتی (Glotfelty, 1996: p. xxii)، ادبیات نه تنها بازتاب فرهنگ انسانی است، بلکه عرصه‌ای برای بررسی رابطه‌ی متقابل انسان و محیط زیست محسوب می‌شود. از این منظر، طبیعت دیگر صرفاً موضوع توصیف نیست، بلکه بخشی از بستر معنا و بازنمایی بحران‌های معاصر است.

شعر معاصر فارسی از آغاز با نیما یوشیج تحولی بنیادین یافت. در آثار نیما، طبیعت نه تنها جلوه‌ای تصویری بلکه ساختاری معنایی است که در آن تنهایی انسان، جدال با سرنوشت و جستجوی رهایی به تصویر کشیده می‌شود. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۲۷۱) در ادامه، شاعری چون سهراب سپهری طبیعت را به سطحی پدیدارشناختی و معنوی ارتقا داد؛ در نگاه او طبیعت عرصه‌ی تجربه‌ی ناب هستی و مکاشفه‌ی معنوی است: «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید». (سپهری، ۱۳۷۹: ۴۵) طبیعت در سپهری، همزمان حسی، زیبایی‌شناختی و فلسفی است. (عابدی، ۱۳۸۳: ۹۸)

فریدون مشیری نیز با بهره‌گیری از زبان ساده و عاطفی، طبیعت را بیشتر بستری برای بیان عواطف انسانی و عشق معرفی می‌کند. در اشعار او، تصویرهایی چون باران، درخت و پرند به نمادهای عشق، صمیمیت و امید بدل می‌شوند. (رستگار فسایی، ۱۳۷۵: ۳۲) تفاوت نگرش مشیری با سپهری در این است که او کمتر به تأمل فلسفی می‌پردازد و بیشتر به طبیعت به مثابه واسطه‌ای عاطفی میان انسان‌ها نگاه می‌کند.

در اروپا، با گذر از رمانتیسم به مدرنیسم، طبیعت کارکردی متفاوت یافت. در اشعار شارل بودلر، طبیعت سرشار از نشانه‌ها و نمادهایی است که به جهان درونی شاعر گره می‌خورند. در شعر معروف او «Correspondances» طبیعت همچون معبدی است که «ستون‌هایش گاه‌گاه کلماتی رازآمیز بر زبان می‌آورند. (Baudelaire, 1857/1998: p. 24) «این نگرش نمادگرایانه راه را برای بهره‌گیری از طبیعت به عنوان زبانی برای بیان اضطراب، بی‌قراری و زیبایی‌شناسی مدرن گشود.» (Benjamin, 1969: p. 176)

در شعر معاصر انگلیس و ایرلند، رویکرد «اکوپویتیک» رشد یافته است. پژوهش هریس (Harries, 2012: p. 310) نشان می‌دهد که شاعران معاصر انگلیسی مانند سیمون آرمیتاژ و آلیس اوسوالد از طبیعت به عنوان ابزاری برای نقد بحران زیست‌محیطی و هشدار درباره تغییرات اقلیمی بهره می‌برند. بنابراین، طبیعت در این اشعار دیگر «حضور شاعرانه» صرف نیست، بلکه عاملی اجتماعی و اخلاقی برای بازاندیشی جایگاه انسان در جهان محسوب می‌شود.

به این ترتیب، می‌توان گفت در شعر اروپایی معاصر، طبیعت بیش از آنکه عاطفی یا تغزلی باشد، نمادین، انتقادی و زیست‌محیطی است. این امر نشانگر فاصله گرفتن شعر اروپا از رمانتیسم صرف و حرکت به سوی رویکردی فلسفی و اجتماعی نسبت به محیط طبیعی است. (Garrard, 2012: p. 34)

مقایسه تطبیقی نشان می‌دهد که طبیعت در شعر معاصر ایران و اروپا از کارکرد صرفاً توصیفی فاصله گرفته و به عرصه‌ای برای بازنمایی تجربه‌های درونی و اجتماعی تبدیل شده است. در ایران، طبیعت بیشتر با عاطفه، معنویت و هویت ملی پیوند دارد (سپهری، مشیری)؛ در حالی که در اروپا، طبیعت بیشتر به عنوان زبان نمادین و عرصه‌ای برای نقد مدرنیته و بحران‌های زیست‌محیطی مطرح می‌شود. (بودلر، اوسوالد)

از منظر نظری، این دورویکرد را می‌توان در چارچوب پدیدارشناسی طبیعت (Merleau-Ponty, 1962: p. 243) و اکوکریتیکی (Glottfelty, 1996: p. xxiv) توضیح داد. اولی بر تجربه زیسته‌ی شاعر از طبیعت تأکید دارد، دومی بر رابطه متقابل انسان و محیط زیست و پیامدهای اخلاقی آن. بنابراین، این پژوهش بر مبنای این دو چارچوب به بررسی کارکردهای طبیعت در شعر مشیری و بودلر خواهد پرداخت.

۲-۱. پیشینه پژوهش

صالحی‌فرد، بیضایی (۱۳۸۹). در مقاله «از پرستش تصاویر تا نفرت از طبیعت نزد بودلر» آورده‌اند که در تمامی اشعار شارل بودلر، حکومت بی‌چون و چرای تصاویر دیده می‌شود. این تصاویر، زاده ذوق

شاعرانه بودلر است، نسبت به تصنیفات هنری که از جست و جوی او برای دستیابی به دنیای آرمانی و عرفانی نشأت می‌گیرند.

افشارکیا، یزدی و جعفری. (۱۳۹۵). در مقاله «طبیعت و کارکردهای آن در دستگاه فکری فریدون مشیری و پُل الوار» آورده‌اند که فریدون مشیری و پُل الوار، در عرصه ادبیات ایران و فرانسه از شاعران نوپردازی شمرده می‌شوند که زمانه زندگی آن‌ها از دیدگاه‌های مختلفی از قبیل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، همسانی‌های فراوانی داشته و این دلایل به تولید آثار و اندیشه‌های مشابهی منجر شده است.

قرایی و حیاتی. (۱۳۹۶). در مقاله «جهان مُدرن شاعرانه نزد نیما یوشیج و شارل بودلر» آورده که شارل بودلر و نیما یوشیج، دو تن از نام‌آورترین شاعران ایران و فرانسه هستند که با هنجارشکنی در زمینه شعر و آفرینش آثار خود تأثیر بسزایی در سیر تکوین شعر نو داشته‌اند و با مطالعه اشعار آن‌ها می‌توان به ارتباط قاعده‌مندی میان افکار و اشعار آن‌ها پی بُرد.

جمشیدی و عبدالناصر احمدی. (۱۳۹۹). در مقاله «بررسی تطبیقی طبیعت و جلوه‌های آن در شعر ابراهیم ناجی و فریدون مشیری» آورده‌اند که فریدون مشیری و ابراهیم ناجی، شاعر مصری، از نمایندگان مکتب رمانتیسم در شرق هستند که در اشعار خویش به طبیعت‌گرایی توجه ویژه‌ای داشته باشند و با هنرمندی هرچه تمام‌تر به دامن پُر مهر طبیعت پناه ببرند و در بحبوحه شرایط نأساعد اجتماعی، تابلوهای شعری بی‌نظیری را به گنجینه ادبیات رمانتیسم اضافه کنند.

کریمی نسب. (۱۴۰۱). در مقاله «نگاهی به مکتب رمانتیسم و مؤلفه‌های آن با تکیه بر اشعار فریدون مشیری» آورده‌اند که فریدون مشیری از شاعران معاصر است که در اثر تحولات سیاسی و اجتماعی دهه سی با تأثیرپذیری از شاعران رمانتیکی چون فریدون تولّی و نادر نادرپور اقدام به سرودن اشعار رمانتیک کرد و همواره به دور از فسادهایی که همواره در شعر آن دوره وجود داشت، اشعاری رمانتیک، متعادل، ساده و همه‌پسند ارائه کرد.

۲. بحث و بررسی

۲-۱. کارکرد طبیعت در اشعار فریدون مشیری

فریدون مشیری به طبیعت، همیشه نگاهی ملایم و احساسی است. او در دوران شاعری خود همواره به آرامی، اما مداوم پیش می‌رود و هیچ‌گاه از سرودن باز نمی‌ایستد. در شعر او، طبیعت جایگاهی محوری دارد و اغلب به‌عنوان واسطه‌ای برای بیان احساسات انسانی، عشق، امید و همدلی اجتماعی عمل می‌کند. برخلاف نیما یوشیج که طبیعت را بستری برای ساختار نوین شعری و یا سهراب سپهری که طبیعت را عرصه شهود فلسفی می‌بیند، مشیری بیشتر به طبیعت به مثابه همدم و همراه روحی انسان توجه نشان می‌دهد (رستگار فسایی، ۱۳۷۵: ۴۲).

یکی از بارزترین کارکردهای طبیعت در شعر مشیری، بُعد عاطفی آن است. عناصر طبیعی همچون باران، گل، پرنده یا نسیم به‌عنوان نمادهای محبت و پیوند میان انسان‌ها به کار می‌روند. به باور شاملو (۱۳۸۰: ۱۲۳)، مشیری در استفاده از طبیعت، بیشتر به «ساده‌سازی تجربه زیستی» گرایش دارد؛ به این معنا که طبیعت برای او نه محل رازآلودگی‌های فلسفی، بلکه زبان مشترکی برای بیان عشق و دوستی

است. این سادگی و صمیمیت سبب شده طبیعت در شعر او کارکردی عام‌پسند؛ اما در عین حال عمیقاً انسانی پیدا کند.

مشیری در دوره‌هایی از زندگی و سرایش خود، از طبیعت برای بیان امید جمعی و نوعی آرامش اجتماعی بهره برده است. به ویژه در اشعاری که به صلح و دوستی جهانی پرداخته، تصویر طبیعت با شکوفه، خورشید و پرندگان آزاد همراه است. پژوهش عبادی (۱۳۹۲: ۸۸) نشان می‌دهد که طبیعت در شعر مشیری نقش مهمی در ایجاد «گفتمان همزیستی» دارد؛ یعنی طبیعت به مثابه الگویی برای زندگی هماهنگ انسانی بازمایی می‌شود.

از دیگر جنبه‌های برجسته در شعر مشیری، حضور پررنگ طبیعت در پیوند با عشق رمانتیک است. عناصر طبیعی در شعر او اغلب استعاره‌هایی از دل‌دادگی، اشتیاق و انتظارند. در غزل‌ها و اشعار نیمایی او، تصویر «باران» نماد اشک و دلتنگی، و تصویر «گل» نماد عشق و زیبایی است (رستگار فسایی، ۱۳۷۵: ۷۸). این نگاه نشان‌دهنده پیوندی است که مشیری میان طبیعت و تجربه‌های فردی عاطفی برقرار کرده است.

درواقع، طبیعت در شعر فریدون مشیری بیش از هر چیز کارکردی عاطفی، انسانی و رمانتیک دارد. او برخلاف جریان‌های نمادگرایانه یا فلسفی، طبیعت را به سطح زبان مشترک عشق و دوستی می‌آورد. این رویکرد سبب می‌شود که شعر او در عین سادگی، بازتاب‌دهنده نیاز انسان معاصر به آرامش، محبت و همزیستی در جهانی پرتنش باشد. او طبیعت را به عنوان دستاویزی برای تصاویر شعری خود قرار داده است.

«عناصر طبیعت همدم فریدون مشیری هستند و او همیشه با عناصر طبیعت سخن گفته است. مشیری صفات زیبای انسانی را به پدیده‌های طبیعت نسبت می‌دهد و در این کار از مفاهیم انتزاعی نیز سود می‌جوید تا کلام خود را خیال‌انگیزتر سازد و با کاربرد تشخیص نیز به شکل‌گیری شگردهای بلاغی در شعر خود کمک می‌کند؛ اما با استفاده از یک ابزار کلامی مهم به نام رمانتیسم است که در طبیعت شعرهای او همه چیز جاندار است و حق حیات دارد» (مظفری و عبدالملکی، ۱۴۰۰: ۸).

فریدون مشیری همانند بسیاری از شاعران دیگر که طبیعت را در شعرهایشان همانند آغوش مادر ستوده‌اند، همواره از طبیعت به‌عنوان مأمنی عاشقانه یاد کرده و آن را بستری برای آرامش و شادی معرفی کرده است. زیبایی‌های موجود در طبیعت، امید به زندگی را در شاعر صد چندان می‌کند و او به سرودن شعر و ادامه حیات امیدوارانه می‌نگرد. در شعر قطره، باران، دریا، تصویرهای عاشقانه فریدون مشیری، به مدد آرایه‌هایی چون خیال و تشخیص، چنان عظمتی به شعر خود بخشیده که کارکردهای زیبا و اصیل طبیعت که مختص ذات طبیعت هستند، در شعرش آرمانی جلوه کنند.

«از درخت شاخه در آفاق ابر/ برگ‌های تُرد باران ریخته/ بوی لطف بیشه زاران بهشت/ با هوای صبحدم آمیخته نرم و چابک روی آب/ می‌کند پرواز همراه نسیم/ نغمه‌پردازان باران می‌زنند/ گرم و شیرین هر زمان چنگی به سیم/ دلربای آب، شاد و شرمناک/ عشق بازی می‌کند با جان خاک/ خاکِ خُشکِ تشنه دریاپرست/ زیر بازی‌های باران مست/ مست/ این رود از هوش و آن آید به هوش/ شاخه دست افشان و ریشه باده نوش/ می‌شکافد دانه می‌نالد درخت/ می‌درخشد غنچه همچون روی بخت/ باغ‌ها سرشار از لبخندشان/ دشت‌ها سرسبز از پیوندشان/ چشمه و باغ و چمن فرزندان/ چیست این باران که

دلخواه من است؟/ زیر چتر او روانم روشن است/ چشم دل وا می‌کنم/ قصه یک قطره باران را تماشا می‌کنم/ قطره‌ها چشم انتظاران هم اند/ چون به هم پیوست جان‌ها بی‌غم اند».

(مشیری، ۱۳۸۸: ۹-۱۰)

دنیای شاعر بسیار متفاوت است. فریدون مشیری در این شعر، حجم ابر در آسمان را به درخت تومندی تشبیه کرده که قطرات باران همانند برگ‌های او هستند و همان‌طور که قطرات باران از ابر، که مادر آن‌هاست، جدا می‌شوند و به پایین فرود می‌آیند، برگ‌ها نیز از مادر خود که شاخه‌های درختان هستند، جدا شده و به خاک می‌افتند. مشیری حواس مخاطب را به سوی بوی مطبوع خاک در هنگام فرود قطرات باران پرت می‌کند که رایحه‌ای دلخواه هر آدمی در آن لحظه از خاک متصاعد می‌شود و بر جان انسان می‌نشیند، پرت می‌کند و از اصطلاح تُرد برای قطرات باران استفاده می‌کند و در ادامه نیز اضافه می‌کند که بو همان بوی بیشه‌زاران است که وقتی با هوای صبحگاهی درمی‌آمیزد، همانند رایحه بهشت می‌تواند انسان را مدهوش کند؛ البته می‌توان تفسیری عرفانی نیز به این رویکرد مشیری در قبال خاک در نظر گرفت. خاک، مادر تمام انسان‌هاست و در نهایت، همه ما نیز به خاک باز می‌گردیم و این می‌تواند دلیل اصلی گرایش انسان‌ها به خاک باشد. از طرف دیگر، چه پدیده‌ای جز طبیعت می‌تواند دست شاعر را برای خلق این همه زیبایی و آفرینش ادبی باز بگذارد. فریدون مشیری در ادامه اضافه می‌کند، برگ‌هایی که از شاخه جدا شده‌اند، پس از رقص در طبیعت و پرواز نسیم، در نهایت، نرم و چابک روی آب می‌افتند. اگر بخواهیم برای عشق بازی‌های طبیعت یک مثال بی‌نهایت زیبا بیاوریم، می‌توانیم تقابل و رویارویی باران و خاک را مثال بزنیم که تماشا و استشمام آن می‌تواند روح انسان را تازه کند و هوش آدمی را از سر ببرد و در عین حال به قدری شادی آفرین و اهورایی است که می‌تواند هوش از دست رفته را به سر آدمی بازگرداند. به اعتقاد مشیری، قطراتی که از شاخه‌های تناور درخت ابر جدا می‌شوند، در نهایت، ریشه را مست از باده می‌کنند و شاخه‌ها از این‌که ریشه‌های خود را مست و غرق باده و شادی می‌یابند، دست افشانی می‌کنند و به این طرف و آن طرف می‌روند. مقصود مشیری در این جا همان سبز شدن شاخه‌هاست که در باد می‌رقصند و شادمانی می‌کنند، از این‌که سبز شده‌اند و جوانه زده‌اند و یک بار دیگر شانس آن را دارند که در جهان هستی حاضر باشند؛ اما در این شعر، کار به همین جا ختم نمی‌شود و از عشق بازی قطرات باران با خاک، درست مثل زمانی که بخت یک دختر باز می‌شود و گل از گلش می‌شکفت، دانه‌ها از زیر خاک سر بر می‌آورند و بیرون آمدن غنچه‌ها همانند زینت و آرایشی برای عروس زمین است و با خندیدن این غنچه‌ها و شکوفا شدن آن‌ها، باغ‌ها پُر از لبخند و شادی می‌شوند و دشت‌ها نیز از این پیوند شادمان هستند و طبیعت نیز از این‌که فرزندان غرق سرور و شادی هستند، شادمان و خرسند است. مشیری در این شعر، دشت را مادر چشمه و باغ و چمن می‌داند و در واقع، دشت در این شعر همان طبیعت است که تمام این پدیده‌های زیبا را در دل خود جای داده و زیر پر و بال خود گرفته است. مشیری در پایان شعر خویش از یک تصویر عاشقانه و جدید دیگر پرده برمی‌دارد که مختص شاعری خود اوست. او خود باران را چتری می‌شمارد که زیر آن آرامش می‌یابد و در واقع از پلیدی‌هایی که به سویش می‌آیند به وسیله باران در امان می‌ماند. در واقع، مشیری خیس شدن و پاک شدن توسط باران را نوعی ایمنی در برابر پلیدی‌ها می‌

شمارد. این تصویر را می‌توان یک آشنایی زدایی شاعرانه توسط فریدون مشیری دانست که برخلاف دیگران زیر چتر خود باران عاشقی می‌کند و در امان می‌ماند. او از خود باران به عنوان چتری دلپذیر و عاشقانه یاد می‌کند و از این‌که در زیر آن می‌تواند به تماشای قصه باران بنشیند، مسرور است و به اعتقاد او در این حالت، چشم دل او باز می‌شود. او توالی قطرات باران را که یکی پس از دیگری به زمین فرود می‌آیند به مفهوم انتظار تشبیه می‌کند که هر قطره‌ای پس از فرود آمدن، دلتنگ قطره دیگر است تا پیوسته بر زمین بنشینند و زنجیره این عشق بازی قطع نشود؛ اما همان‌گونه که از نام شعر قطره، باران، دریا برمی‌آید، این شعر، علاوه بر رویکرد عاشقانه فریدون مشیری به طبیعت و عناصر موجود در آن که بازیگران این صحنه نمایش عظیم هستند و سناریوی هستی را رقم می‌زنند، می‌تواند تعبیری عرفانی‌تر به خود بگیرد؛ زیرا هر قطره‌ای که به زمین می‌افتد، بخار می‌شود و آب دریا پس از تبخیر شدن به آسمان بازگشته و به قول حضرت مولانا به اصل خود باز می‌گردند و روزگار وصل خویش را می‌جویند. این‌گونه است که ابر بارور می‌شود و دوباره آبستن باریدن به زمین می‌شود. به نظر نگارنده، در پایان شعر، فریدون مشیری، چشم انتظاری قطره‌ها و به هم پیوستن آنها را معنادار و عمیق بیان می‌کند و باور دارد که با به هم پیوستن آنها، جان‌ها از درد و غم فارغ می‌شوند.

برای این‌که بتوان از دردها و شادی‌ها سخن گفت، باید زبان آن را دانست و با آن زبان با مردم سخن گفت و همدردی کرد و دست یاری طلبد و یا مساعدتی به دیگران کرد. همدلی از هم‌زبانی نشأت می‌گیرد و طبع آن، اتفاقات ارزشمندی در روابط شکل می‌گیرد. در شعری به نام با زبان اشک، فریدون مشیری، از هر پدیده‌ای در طبیعت یاری جُسته است تا بتواند برای خویش همدردی ایده آل بجوید و در آغوش این معشوق ازلی آرام بگیرد.

«من از زبان آب، پرنده، نسیم، ماه/ با مردم زمانه سخن‌ها سروده‌ام/ من از زبان برگ، درد درخت را/ در زیر تازیانه بیداد برق و باد/ در پیش چشم مردم عالم گشوده‌ام/ من از زبان باران، غمنامه بلند بسیار خوانده‌ام/ تا از زبان صبح، نور امید را به شما ارمغان کنم/ شب‌های بی‌ستاره بیدار مانده‌ام! آیا شما یک لحظه، یک نفس، حتی یک بار/ در طول زندگی تان این-گونه بوده‌اید؟/ من از زبان باران، من از زبان برگ/ من از زبان باد، نمی‌گویم این سخن/ من واژه واژه مثل شما حرف می-زنم/ من با زبان اشک، آیا شما به خواهش من پی نمی‌برید؟»

(مشیری، ۱۳۷۵: ۱۵-۱۶)

مشیری در این شعر، با زبان اشک می‌گوید که زبان سخن من با مردم، زبان آب و پرنده و ماه و نسیم است و درد درختان را نیز از زبان برگ می‌گویم که چگونه درخت در زیر تازیانه‌های بادهای طوفانی و رعد و برق‌های شدید سر خم می‌کند و هیچ کس جز برگ نمی‌داند که در آن حال چه به روز درخت آمده است. در واقع، برگ با جدایی خود از درخت، غمنامه درخت را شرح می‌دهد و مشیری نیز از این راز پرده برمی‌دارد و در پیش چشم مردمان می‌گشاید. آن زمان که مردم از پشت شیشه به طوفان و باران می‌نگرند، چه معاشقه‌ای بین برگ و درخت روی می‌دهد و این باران است که بر حال و روز آنها می‌گرید و مشیری می‌گوید که من از زبان باران، غمنامه‌های بسیار زیاد و بلندی خوانده‌ام و از شب عبور کرده‌ام تا به صبح برسیم و نور امید را برای شما به ارمغان بیاورم. چه شب‌هایی که شاعر برای رسالت خویش بیدار مانده و به آسمان‌های بی‌ستاره‌ای که جز دلتنگی چیزی ندارد، چشم دوخته است. او برای

این‌که به دشواری‌های هجران و دلتنگی‌های کار خویش اشاره‌ای کرده باشد، از مخاطبان خویش می‌پرسد که آیا برای یک بار هم که شده، در تمام زندگی‌شان به این درد گرفتار شده‌اند و شب را در نهایت بی‌قراری و غربت به صبح رسانده‌اند؟ در پایان شعر نیز پس از درد و دل‌های بسیار که به زبان طبیعت با مخاطبان خود در میان می‌گذارد، باور دارد که اگر با زبان غیر معمول سخن گفته و از پدیده‌های طبیعی برای بیان منظور خویش بهره جسته است؛ اما در نهایت، این واژه‌ها هستند که ابزار کار شاعر بوده‌اند و هیچ چیز در این میان، گنگ و غریب نبوده است و شاعر فریاد می‌زند که دیگر با چه زبانی باید بگوید که دوست دارد از همه از راز دل او باخبر شوند و چه سلامی از اشک بهتر، برای بیان منظور یک شاعر که می‌تواند درد تمام افراد جامعه باشد.

عشق، پدیده‌ای جدا از طبیعت نیست و بهترین کارکردهای طبیعت برای فریدون مشیری، زمانی معنا می‌یابند که او می‌خواهد با زبان طبیعت از عشق بگوید؛ زیرا سرودها و ترانه‌های عاشقانه مشیری به مدد طبیعت و پدیده‌های شگفت‌انگیز آن شکل گرفته‌اند. چه چیزی بهتر از شعر می‌تواند اتحاد این همه زیبایی را هنرمندانه و شگفت‌انگیز جلوه‌گر سازد؟ به راستی که عشق از دل طبیعت برمی‌خیزد و در دل عاشق نفوذ می‌کند. تمام اتفاقات ریز و درشت طبیعت، همگی انسان را به ضیافت عشق رهنمون می‌شوند و گویا هیچ کسی چون شاعر از این رستاخیز عظیم که همه روزه به سادگی از کنار آن‌ها عبور می‌کنیم، آگاه نیست. مشیری در شعر پرواز با خورشید، عاشقانه به روی طبیعت آغوش گشوده و شکرگزاری خود را از درک و دریافت این همه زیبایی با زبان شعر بیان می‌کند. وقتی کسی این‌گونه، خردمندانه، زیبایی‌های هستی را توصیف می‌کند، پس به خوبی از راز آفرینش و نعمت‌هایی که بر او ارزانی شده، آگاه است و در واقع با سرودن شعری این چنین، شکر آن را به جا می‌آورد.

شعر «یک آسمان پرنده»، تراژدی دردناکی از حسرت‌های فریدون مشیری را با استفاده از پدیده‌های طبیعی بیان می‌کند. شاید یکی از کارکردهای طبیعت برای شاعر نیز همین موضوع باشد که دردهای او وقتی که این‌گونه و با استفاده از پدیده‌های طبیعت بیان شوند، برای مخاطب قابل‌تحمل‌تر جلوه می‌کنند و رنج نیز در نظرشان زیبایی‌های خاص خود را خواهد داشت. در این صورت است که از شدت دردناک بودن موضوع کاسته می‌شود و مخاطب پیش از آن‌که به عمق موضوع پی ببرد، شیفته طبیعت شعرهای مشیری می‌شود.

«یک آسمان پرنده رها روی شاخه‌ها/ در باغ بامداد/ یک آسمان پرنده، سرگرم شستشو/ در چشمه سار باد/ یک آسمان پرنده، در بستر چمن/ آزاد و مست و شاد/ از پشت میله‌ها، بغضی به‌های‌های شکستم/ قفس مباد!»

(مشیری، ۱۳۷۵: ۱۷)

در شعر یک آسمان پرنده، فریدون مشیری خود را در میان قفسی می‌پندارد که بغضش شکسته و عرصه برایش به قدری تنگ شده است که چشمانش با صدای بلند و‌های‌های گریسته است. در، هیچ رنجی هم چون شکستن یک مرد، دردناک نیست و فریدون مشیری در این شعر حال درونی خود را بیان کرده است که گویا از زندانی بودن و خفقان در رنج و عذاب است. جهان هیچ وقت برای شاعر، آرمانی و ایده‌آل نبوده است. همیشه موضوعی هست که بخواهد شاعر از آن رنج ببرد. این شعر فریدون مشیری هم می‌تواند پشتوانه شخصی داشته باشد و هم رنگ و بوی اجتماعی و سیاسی به خود بگیرد که مشیری

آن را با زبان نمادین طبیعت سروده است. درست زمانی که سرتاسر آسمان دیدگان او را پرندگان بسیاری پوشانده‌اند و آزاد و رها در هنگام صبح روی شاخه‌ها به این طرف و آن طرف می‌روند، شاعر غمگین است که بال پرواز ندارد تا بتواند پرواز آزادی را تجربه کند و از حصار خود بگریزد. این پرندگان، سوار باد شده‌اند و مست و آزاد به روی چمن‌ها نشسته‌اند و تنها چیزی که نصیب شاعر می‌شود، این است که از پشت میله‌ها به این همه زیبایی چشم دوخته است. او از این‌که مانند پرندگان نمی‌تواند غزل خوان این همه شکوه و زیبایی باشد، به شدت اندوهگین است و صدای شکسته شدن غرور و قلب خود را می‌شنود که همانند شراره‌های آتش و در مقام اشک از چشمان او سرازیر می‌شوند. مشیری در این شعر به زیبایی هرچه تمام از استعاره‌ها سود می‌جوید. در قسمتِ باغِ بامداد که اشاره به ابتدای روز و اول صبح دارد و آن را همانند باغی زیبا می‌پندارد و از طرفی دیگر، شستشو کردن پرندگان در چشمه سار باد است که باد را به چشمه‌ای تشبیه کرده است و پرندگان در آن شستشو می‌کنند. در واقع، این کار استعاره از عشق بازی پرندگان در هواست که آزادانه خود را به باد می‌سپارند تا باد به هر طرف که دلش می‌خواهد، آن‌ها را ببرد و تماشا و تحمّل این وارستگی برای شاعر دردناک است که نمی‌تواند همانند آنان باشد و محکوم به تماشا از پُشت میله‌های نفس است؛ البته در این شعر، میله‌های قفس نیز می‌تواند استعاره از پلک‌های شاعر باشد و چشم‌ها نیز در شعر لقب قفس بگیرند و شاعر با پلک زدن، میله‌های قفس خود را جابه‌جا می‌کند و به این همه زیبایی از دور می‌نگرد و ناخرسند است. حتی می‌توان کمی عمیق‌تر به این شعر نگریست و این‌گونه تصوّر کرد که شاعر، محبوس در زندان تن خویش است و برای رهایی از این زندان، باید میله‌هایی را که با ذهن و اندیشه خویش بافته است، بشکند و مانند پرندگان رها شود و آزادی را تجربه کند.

شاعر معمولاً برای بیان حالات درونی خویش از توصیف استفاده می‌کند و با استفاده از پدیده‌های بسیاری، مخاطب را به حال خویش پیوند می‌زند و فریدون مشیری از شاعران نوپرداز معاصر است که در شرح حال اوضاع و احوال و عوالم درونی خود و آنچه که در پیرامون او می‌گذرد، هنرمندی چیره دست و قهار است. او برای این‌که به درستی بتواند شرح زیبایی از جهان پیرامون خود داشته باشد، زیاد به این در و آن در نمی‌زند و با مخاطب خود به راحتی سخن می‌گوید و این موضوع یکی از دلایل زود فهم بودن و زیبایی شعرهای فریدون مشیری است.

از دیگر کارکردهای اصلی طبیعت، بیان عظمت و بزرگی خداوند است که شاعر پس از آوردن زیبایی‌های ساری و جاری در کائنات، لب به ستایش آفریدگار این همه زیبایی می‌گشاید و در برابر این همه شکوه و زیبایی، متحیر و سپاس‌گزار است. در شعر آسمان فریدون مشیری، شاهد هنرنمایی بی‌نظیر او درباره شرح زیبایی‌های طبیعت هستیم و اگر بخواهیم از پنجره نگاه فریدون مشیری به پدیده‌های طبیعت بنگریم، همه چیز را معجزه خواهیم یافت.

«نغمه ی خاطر نواز مرغ شب/ کاروان ماه را همراه بود/ نیمه شب‌ها آسمان را عالمی است/ آه اگر این آسمان بی‌ماه بود! از جهان آرزوها بوی جان/ بر فراز باغ، دامن می‌کشید/ از بهشت نسترن‌ها می‌گذشت/ بال خود بر گونه من می‌کشید! رازهای خفته در آفاق دور/ در سکوت نیمه شب جان می‌گرفت/ پر به سوی آسمان‌ها می‌گشود/ دامن ماه درخشان می‌گرفت/ خوش‌تر از شب‌های مهتاب بهار/ عالمی دیگر کجا دارد خدا؟! عالم عشق و امید و آرزوست/ عالم تنهایی و اندیشه‌ها/ در

فضائی روشن و بی انتها/ راه سوی آسمان‌ها باز بود/ چشمه نور و صفای ماهتاب/ روح من دیوانه پرواز بود!/ نیمه شب بر عالم افلاکیان/ با دلی افسرده می‌کردم نگاه/ همچنان در پهن‌دشتِ اشتیاق/ کاروانِ ماه، می‌پیمود راه/ اشک حسرت، چهره‌ام را می‌گذاخت/ دیگر از غم طاقت و تابم نبود/ زان‌که در این کوره راه زندگی/ آسمانم بود و مهتابم نبود!/ پرده جانکاهِ ظلمت را بسوز/ ای دل من شعله آهت کجاست؟!/ جانم از این تیرگی بر لب رسید/ آسمانِ عمر من! ماهت کجاست؟»

(مشیری، ۱۳۸۵: ۱۱-۱۲)

مشیری در شعر آسمان، شب را همچون مرغی می‌پندارد که نغمه‌های خاطر نواز دارد که برای کاروان ماه سفره گشوده است و جهان را به تماشای این ضیافت مهمان کرده است. شاعر از لحظات ارزشمندی که در هنگام شب در آسمان رقم می‌خورد، پرده برمی‌گیرد و باور دارد که اگر ماه در آسمان نمی‌تابید، چقدر آسمان بی‌نمود جلوه می‌کرد؛ زیرا هنگامی که آسمان، پیراهن شب را به تن می‌کند، جهان آرزوهای شاعر به بار می‌نشیند و شاعر دست به آفرینش‌های عظیم می‌زند و با فقدان ماه در آسمان، چراغ آرزوهای شاعر نیز خاموش می‌شود.

۲-۲. کارکرد طبیعت در اشعار شارل بودلر

«شارل بودلر، شاعری برجسته و پُر نفوذ است که در فرانسه قرن نوزدهم ظهور کرد و با عبور از مرزهای زبانی به شاعری بزرگ در اروپا تبدیل شد و طنین استوار و پُر توان شعرش، گستره تاریخ را مقهور خود ساخت. این‌گونه شد که شارل بودلر دوشادوش اصحاب جاودان هنر و بزرگمردان زوال‌ناپذیر شعر در تمام اعصار، باز بر این حقیقت بزرگ صحّه گذاشت که هنر راستین بی‌زمان و مکان است و فارغ از سرحدات جغرافیا؛ زیرا ظهور شاعر برجسته‌ای مانند بودلر و شأن و منزلتی که به سرعت در سرتاسر اروپا نصیب او شد، از غنای عظیم فرهنگی اروپا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم حکایت دارد. با وجود این همه زیبایی و شکوه در اروپا، تنها چیزی که به ذوق سرشار از زیبایی بودلر صدمات جبران‌ناپذیری وارد کرد، شروع جنگ‌های جهانی بود.» (شایگان، ۱۳۹۴: ۹)

بدون تردید، شارل بودلر را می‌توان یکی از بهترین شاعران جهان به‌خصوص در قرن نوزدهم دانست. او بنیانگذار و یکی از مطرح‌ترین و شناخته‌شده‌ترین شاعران و ادیبان مکتب سمبولیسم است. «شارل بودلر در شمار متفکران و اندیشمندانی است که تمام پدیده‌های جهان را مجموعه‌ای از نمادها می‌داند و در واقع، رسالت شاعران نیز رمزگشایی از این نمادهاست. شارل بودلر دارای تجربه‌های بسیاری در عالم ادبیات و هنر است و به دلیل مشکلات فراوانی که با آن‌ها دست و پنجه نرم کرده است، درون‌مایه و جوهر اصلی شعرهایش یأس و ناامیدی است؛ اما هیچ‌گاه نمی‌توان بودلر را یک شاعر ناامید دانست؛ زیرا بودلر در صدد آن است که از تخیل فرا واقع‌گرایی عبور کرده و با شکستن مرزهای واقعیت، ورای واقعیت را نیز تجربه کند.» (فهیم کلام و کریمی، ۱۳۹۶: ۲)

از دلایل اصلی نمادگرا بودن و طبیعت‌گرایی بودلر به این موضوع برمی‌گردد که طبیعت برای بودلر همچون آغوش یک مادر است و می‌تواند شاعر را از این دنیای سراسر غم و اندوه‌رهای بی‌بخشد. با مطالعه آثار بودلر گاهی می‌توان به این نتیجه رسید که او مجموعه‌ای از اضداد است. گاهی چنان لب به شکایت می‌گشاید و تنها انگیزه از ادامه زندگی را نزدیک شدن به مرگ می‌داند و معتقد است که تنها مرگ می‌تواند انسان را از این دنیای فانی و رنج‌آور نجات دهد. در جای دیگر نیز چنان عاشقانه از

معشوق سخن گفته و به وصف طبیعت پرداخته است که مخاطب احساس می‌کند که این شاعر دلش می‌خواهد هزار سال زنده بماند تا بتواند از این همه زیبایی که استادانه از آن‌ها سخن می‌گوید، بهره‌مند شود. بدون شک، این همه تناقض به احساسات و هیجانات روحی بودلر باز می‌گردد.

در کنار مشیری که طبیعت در اشعارش موج می‌زند و در تمام لحظات زندگی حضور دارد، برای شارل بودلر هم که یکی از بزرگ‌ترین شاعران جهان به‌شمار می‌رود، طبیعت معنایی هم راستا با معنای زندگی دارد. بودلر تمام شعرهایش را با مفهومی جدایی‌ناپذیر از طبیعت سروده و با سرودن شعرهای بسیاری که در طی سال‌های متمادی درباره آن‌ها گفته و شنیده شده و مورد تحسین مخاطبان و منتقدان بسیاری واقع شده است، از نقش و کارکردهای طبیعت در زندگی خویش پرده برداشته است. در شعری به نام «زندگانی پیشین»، بودلر، دریا را به ضیافتی اعجاب‌انگیز در آسمان فرا می‌خواند و در پیوندی ناگسستگی، ستون‌های محکم و فناپذیر آسمان را در عمق دریا می‌سازد. برای بودلر که استاد به کار بردن واژه‌هاست، چنین دستاوردی دور از انتظار نیست که خود آسمان را سقفی تصور کند که با آرامش خیال در زیر آن سکنی گزیده است. بودلر در این شعر که در لحظاتی هم رنگ و بوی عرفانی به خود می‌گیرد، معتقد است که در زندگانی قبلی اش که هم می‌تواند به دوران کودکی او اشاره داشته باشد و هم نقبی به تناسخ و اندیشه‌های فلسفی او بزند، روزگار خوشی را سپری کرده و زندگانی بسیار ارزشمندی داشته است.

«دیری به زیر رواق‌های فراخ زیسته‌ام/ آن‌جا که خورشیدهای دریا/ به هزار شراره رنگشان می‌زد/ و شبانگاه با ستون‌های سترگ و بلند/ به غارهای با اُبّهت مانده بود/ چون تلاطم دریا نقوش آسمان را در هم می‌پیچید/ به‌گونه‌ای شکوهمند و عارفانه می‌آمیخت/ نغمه‌های بس توانمند موسیقی پُر مایه‌اش را/ با رنگ‌های غروب که در چشمان من باز می‌تابید/ من آن-جا زیسته‌ام در خوشی‌های آرام/ میان لاجورد و موج و شکوه/ و غلامان برهنه سراپا عطر آگین که با شاخه‌های نخل صورتم را باد می‌زدند/ و تنها فکرشان این بود که دریابند چه راز دردآلودی مرا این‌گونه افسرده کرده است»

(بودلر، ۱۳۸۴: ۳۳-۳۴)

در بین شاعران مطرح جهان، شارل بودلر، خود را به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین سمبولیست جهان معرفی کرده است. او از کوچک‌ترین بهانه‌ها برای سرودن شعر سود می‌جوید و کم‌ترین چیزها را می‌بیند و به واسطه زیبایی‌شناسی عمیقی که از آن بهره می‌برد به بزرگ‌ترین اتفاقات تبدیل می‌کند. او مفتخر است که تمام خوشی‌ها و زیبایی‌های آسمان را به چشم خود دیده است و رنگ‌های زیبای غروب در چشمان او خانه کرده‌اند و او در میان موج زیبا و شکوهمند آسمان و میان رنگ لاجوردی که مخصوص آسمان می‌باشد، سکنی گزیده است. یکی از بزرگ‌ترین ویژگی‌های شارل بودلر که او را از بسیاری شاعران دیگر متمایز کرده است، وسعت دید بی‌نظیر بودلر در دریافت نشانه‌ها و پدیده‌ها و تبدیل شگفت‌انگیز آن‌ها به شعر است. شارل بودلر از تمام آرایه‌ها و استعاره‌ها بهره می‌برد تا به مخاطبان شعر خود پیام‌وزد که طبیعت، چقدر می‌تواند در نظر ما شگفت‌انگیز جلوه می‌کند. او پهنه بیکران آسمان را چون غاری با اُبّهت می‌پندارد که تصویر آن چون یکی نقاشی بر روی آب دریا نقش می‌بندد و با تلاطم آب دریا، این تصویر جادویی و زیبا متلاشی می‌شود؛ اما آن چیزی که این تلاقی زیبای آسمان و دریا را قشنگ‌تر و خاطره‌انگیز در ذهن او ساخته است، نغمه‌های زیبایی است که در طبیعت به گوش می‌رسد و خوش به

حال کسانی که توان شنیدن این همه زیبایی را دارند. شارل بودلر در پایان شعر، شکوه و اقتداری مجلّل به خود می‌بخشد و خود را در زیر این پهنه کبود که زیبایی‌هایش سر به فلک کشیده است، در تاج و تختی می‌یابد که غلامان برهنه‌ای که بوی خوشی از آن‌ها به مشام می‌رسد، او را باد می‌زنند و نوازش می‌کنند و تنها نکته‌ای که ذهن آن‌ها را به خود معطوف داشته است، این می‌باشد که آیا ممکن است کسی که این همه زیبایی و عظمت در اختیار دارد، رنج بکشد و افسرده شود؟ به راستی که بودلر تا اندازه‌ای هوشیار و خردمند است که می‌تواند به دغدغه‌های آن‌ها نیز پی ببرد و آن‌ها را حدس بزند؛ اما آن‌ها نمی‌دانند که شاعر دغدغه‌هایی ارزشمندتر از این حرف‌ها دارد. اگر غالب آثار بودلر را به دقت مطالعه کنیم در خواهیم یافت که او هیچ‌گاه فریب این همه زیبایی را نخورده و همواره از ارزش‌ها سخن گفته است. راز دردآلودی که بودلر در پایان شعر از آن سخن می‌گوید، راز دل‌بسیاری از اهالی شعر و احساس و جان است؛ زیرا شادی‌ها و زیبایی‌ها زمانی می‌توانند خیلی ایده‌آل به نظر برسند که از دل بتوانند موجبات مسرت و شادکامی را فراهم کنند و تماشای هیچ صحنه عظیمی در هنگام دردمندی برای یک شخص، چندان قابل اهمیت نخواهد بود تا مگر دردهای او تسکین یابد.

در ستایش زیبایی، شعر ارزشمند دیگری که در آن عاشقانه‌ای از شارل بودلر در بستر طبیعت، روایت می‌شود. مخاطبان بودلر در این شعر، مفهوم زیبایی است که شاعر را به حیرت واداشته است. نکته بسیار مهمی که در این شعر وجود دارد، نگاه دو پهلو و کنایه‌آمیز بودلر به زیبایی است که مخاطب را دچار سردرگمی می‌کند و مخاطب نیز در عین حال از این دشواری و سردرگمی لذت می‌برد و راه را برای جنون اعجاب‌انگیزی که بودلر از آن رنج و بهره می‌برد، باز می‌گذارد. رنج‌های بودلر عین لذت بردن اوست. شعر در ستایش زیبایی، معمای پیچیده و منحصر به فرد از بودلر است که با یک سؤال شروع می‌شود. شاعر از زیبایی که می‌تواند سمبلی از یک زن یا معشوق بودلر نیز باشد، می‌پرسد که با این همه عظمت از دل آسمان و ژرفای بی‌انتهای آن زاده شده و یا از عمق گرداب سر بر آورده است. وقتی که توصیف شاعر از نگاه آسمان، دوزخی و در عین حال آسمانی و اهورایی است، ناخودآگاه ذهن مخاطب به تابلوی مونالیزای داوینچی پیوند می‌خورد که هیچ‌کس به درستی دریافته است که چه رازی پشت آن لبخند پنهان است که نمی‌توان با قاطعیت گفت که آیا این سوژه‌ای که داوینچی او را کشیده و به یکی از ماندگارترین آثار هنری جهان تبدیل کرده است، شادمان است و یا از چیزی رنج می‌برد. شعر در ستایش زیبایی نیز، یک مونالیزا با ترکیب واژه‌هاست که به‌گونه‌ای مبهم از واژه‌های بودلر، نیکی و پلیدی به صورت توأمان می‌بارد.

«ای زیبایی! از ژرف آسمان آمدی یا از گرداب برون شدی؟/ که از نگاه دوزخی و آسمانی‌ات/ به‌گونه‌ای مبهم، نیکی و پلیدی می‌بارد/ به همین دلیل تو را به شراب می‌توان مانند کرد/ ای زیبایی! در نگاهت بامداد و غروب را نهان داری/ و چون شامگاه طولانی عطر می‌پراکنی/ بوسه‌ات معجونست مهرآفرین و دهانت سبویی/ که پهلوان را ترسو و کودک را دلیر می‌کند/ از گودالی سیاه بیرون شدی یا از ستارگان فرود آمدی؟/ که سرنوشت مسحور مانند سگی به دامان تو می‌آویزد/ اما چه تفاوت که از آسمان آمده باشی یا که از دوزخ/ ای زیبایی! ای هیولای شگرف و موحش و ساده دل/ چه تفاوت دارد ای یگانه شهبانوی من/ اگر از زشتی جهان و سنگینی لحظه‌ها کم کنی؟/ چه تفاوتی دارد که اهریمن باشی یا خدا، فرشته یا

پری دریایی/ اگر دیده و خنده و گام خود را بگشایی بر من/ در بیکرانگی را دوست خواهم داشت/ با وجود این که هرگز آن را نشناختم» (همان: ۴۹۰-۵۰)

در نظر بودلر، زیبایی، همچون شراب است که هم می‌تواند نشاط آور و سرور آفرین باشد و هم می‌تواند آستانه درد را نشانه بگیرد و هم می‌تواند سیلی از اشک به راه اندازد. آن چیزی که مسلم است، بودلر تجربیات شخصی خود را نیز در این شعر دخیل کرده و از روابط عاشقانه‌ای در طول زندگی خود داشته، سود جسته است. بودلر معتقد است که زیبایی می‌تواند در نگاه خود، هم زیبایی‌های طلوع و هم دلتنگی‌های یک غروب را داشته باشد. تعبیری که بودلر به کمک پدیده‌های طبیعت از جمله آسمان و غروب و طلوع و خورشید، از زیبایی دارد، وحشی و رام نشدنی است. جنون بودلر به او اجازه نمی‌دهد که نگاه او به طبیعت و هم چنین زیبایی‌ها، اهلی باشد و در نزد همگان معمولی جلوه است. چون او شارل بودلر و تمام کسانی که او را به خوبی می‌شناسند، شهادت داده‌اند که او یک دیوانه هشیار است که این چنین هنرمندانه از مخاطبان خاص شعر خود دلبری می‌کند و بسیاری از این شهرت را مدیون طبیعت و عناصر موجود در آن است. در نظر بودلر، بوسه‌ای که زیبایی بر گونه عاشق می‌زند، همچون معجونی است که طعم مهر می‌دهد و لبان معشوق را چون سبویی می‌کند که می‌تواند تشنگی عاشق را فرو نشانند. این بوسه به اندازه‌ای قدرت دارد که می‌تواند زانوهای یک پهلوان را سُست کند و او را تبدیل به مردی ترسو کند و در عین حال نیز می‌تواند کودکی را دلیر کند و او را همچون مردی تنومند به پیکار وادارد و در این جاست که پای عشق رسماً به داستان بودلر باز می‌شود و رد پای زن و زیبایی‌های او به وضوح به چشم می‌خورد. تنها در سایه زیبایی است که یک زن می‌تواند هم مانند شهبانویی فرشته‌خو به نظر برسد و یا همانند هیولایی خشمگین جلوه کند که هر پهلوانی را می‌تواند مسحور کند و در دام آتش خود بسوزاند.

برای بودلر جای سؤال است که این زیبایی از دل گودالی سیاه بیرون آمده یا از میان روشنایی شکوهمند ستارگان ظهور کرده است. شاعر معتقد است، علی‌رغم این که سال‌ها مشاهده‌گر زیبایی‌های وصف‌ناپذیر پیرامون خود بوده و تا توانسته آن‌ها را به شعر و تصویر کشیده است؛ اما هنوز هم موفق نشده است، آن گونه که دلش می‌خواسته به راز و رمز زیبایی پی ببرد.

«شارل بودلر به عزم نهان ساختن نهانی‌ترین تعرضات دردمندانه بشری، لحظه‌ای در فرو رفتن به قعر تاریک‌ترین دالان‌های روح، هراسی به دل راه نداد و در قلمرو مجهول غریزه‌های مخرب‌بی که بر طبیعت اسرارآمیز انسان سیطره دارد، متهورانه و بی‌پروا نقبی گشود تا به اعماق ناشناخته و ممنوعه آن راه پیدا کند؛ زیرا بودلر می‌خواست حقیقتی را برملا سازد که در کنه ضمیر ناآگاه بشریت جا خوش کرده و موجب شکنندگی و تعارض در روان انسان شده است و آن چیزی نبود جز همراهی و هم نشینی امر مقدّس و ملعون. در عین حال نیز نشان دادن این دو ضدّ توأمان، گوهری شاعرانه و نبوغی خلّاقانه می‌طلبید؛ موهبت نادری که کمتر کسی چون بودلر از آن نصیب داشت» (شایگان، ۱۳۹۴: ۱۱).

شعر «عروج» یکی از شعرهای عرفانی بودلر است که لذّتی وصف‌ناپذیر و مردانه را در سایه پدیده‌های طبیعی که شاعر با مهارتی عظیم از آن‌ها استفاده می‌کند، شرح می‌دهد. روح شاعر با پروازی ملکوتی بر فراز برکه‌ها و دژه‌ها و کوه‌هایی که همه مردم آن‌ها را هر روز می‌بیند؛ اما به سادگی از کنار آن‌ها می‌-

گذرند، در حرکت است؛ زیرا روح شاعر مانند شناگری مقبول، به چابکی، موج‌ها را می‌شکافد و در سایه آفتاب که روشن‌گر راه اوست، مرزهای آسمان پُر ستاره را در می‌نوردد و به دور از فضای زندگی روزمره‌ای که هوایی بیمارگون دارد، به پهنه ژرف و بیکران آسمان آبی پناه می‌برد؛ به آن جایی که شادمانه زیستن بهترین انتخاب است و بایستی در پهنه بیکران آسمان که سقفی بر بالای دریاهاست و بر کوه‌ها و بیشه‌ها سایه افکنده است، پَر کشید و در هوای عالم بالا خود را صفا داد و روح خود را جلا بخشید و اندوه بیکران و ملال ناشی از لحظات آلوده هستی را با سَر کشیدن باده ناب خدایی التیام داد.

«بر فراز برکه‌ها، بر فراز درّه‌ها/ کوه‌ها و بیشه‌ها، دریاها و ابرها/ در ورای آفتاب و مرزهای سپهر پُر ستاره/ تو ای روح من به چابکی ره می‌سپاری/ و چون شناگری قابل که مدهوش شود در موج/ با لذتی وصف‌ناپذیر و مردانه در می‌نوردی/ پهنه ژرف و بیکرانه را شادمانه/ به دور از این هوای بیمارگون، پَر بکش و در هوای عالم بالا خود را صفا بده/ و آتش تابناکی که می‌آکند فضای زلال را/ چو باده ناب خدایی سر بکش/ در پس ملال و اندوه بیکران/ که بر هستی مه آلوده باری ست گران/ خوشا آنکه تواند پُر توان و نیرومند/ پَر کشد سوی دشت‌های روشن و آرام/ خوشا آن که اندیشه‌اش به سان چکاوکان/ بامدادان اوج گیرد سوی آسمان/ خوشا آن که پَر گشاید بر فراز زندگی و به آسانی/ دریابد زبان گل‌ها و اشیاء بی زبان»

(بودلر، ۱۳۸۴: ۷۶-۷۷)

بودلر در شعر تصویری و ملکوتی عروج، نقش کارگردان قابلی را ایفا می‌کند که تمام طبیعت و پدیده‌های حاضر در آن همانند بازیگرانی برای سناریوی دلپذیر او هستند و هرگونه که شاعر دستور می‌دهد، ایفای نقش می‌کنند. بودلر، مه آلوده‌ای را که بر هستی سایه افکنده و لحظات آن را سخت و گرانبار کرده است، به وسیله آتش تابناکی که از حال و هوای معنوی حاکم بر فضا بر جان او مستولی شده سامان می‌بخشد و فضایی زلال می‌آفریند. هم‌چنین، این آتش تابناک، می‌تواند خورشید باشد که با روشنایی و گرمای خود، چراغ راه هدایت و سعادت شاعر است. به اعتقاد شاعر، سعادت‌مندان واقعی بهره‌مند از هستی کسانی هستند که بتوانند مرغ اندیشه و خیال خود را به مانند چکاوکان زیبا بر فراز دشت‌های روشن و آرام به پرواز دریاورند و پُر توان و نیرومند اوج بگیرند. خوشا به حال کسانی که بتوانند قلّه‌های رفیع سعادت زندگی را فتح کرده و زبان طبیعت را بیاموزند تا بتوانند با موجودات و گل‌ها سخن گفته و راز این همه زیبایی را از زبان آن‌ها بشنوند.

«خالق گل‌های شر، شارل بودلر، درد را در ترخمی عمیق با ظرافت تلطیف کرد و برای آراستن گل‌های بدی‌اش از هنر تصویربرداری بهره‌جست تا اعماق نامکشوف درون انسان را با متبلور ساختن تصاویری عیان سازد که فرا افکنده ژرف‌ترین غرایض روح هستند. گل‌های شریا بدی، ثمره رسوخ شاعر به ژرفای درد آدمی و همدردی با او تا سرحد بیرون کشیدن عصاره رستگاری و شاهد رهایی بود. مخاطره‌ای که چنین شهامت والایی را می‌طلبید، بودلر را مستوجب لعن و نفرین کرد و مَهر شاعر ملعون را بر پیشانی‌اش چسباند. روشن است کسی که از کوره آزمون چنین تجربه‌ای سربلند بیرون بیاید، در نظر دیگران تنها هیولایی ناشناخته تواند بود؛ زیرا او شاعری بود که می‌کوشید تا حقیقت کلام را باز گوید و عاقبت کار برای چنین کسی از پیش مقدر بود» (شایگان، ۱۳۹۴: ۱۲).

عناصر زیبای طبیعت برای بودلر همانند سفره‌ای است که بهترین و خوشمزه‌ترین طعام‌ها در آن وجود دارند و شاعر می‌تواند با خوشمزه‌ترین آن‌ها بر گرسنگی و تشنگی روح خود غلبه کند. در شعر

«هماهنگی شامگاهان»، شارل بودلر باز هم به سراغ واژه محبوب و همیشگی خود؛ یعنی ملال رفته است و اتفاقاتی که در دل شب و بر فراز درختان می افتد را به داستان عجیب و عارفانه‌ای تشبیه می کند که می توان از زیبایی های آن لذت برد و هم چنین درباره آن اندیشید. هنگامی که بر روی شاخه های درختان، هر گل همانند مجمری در هوای شب باز می شود و هم چون آتش گردانی که بوی عود از آن متصاعد می شود و شروع به عطر افشانی می کند و به خاطر خفقانی که در دل شب احساس می شود، صدای تکان خوردن آن ها که نغمه هایی دل انگیز را مانند است، به آهنگی حزن آلود و غمگین و سرگیجه ای شباهت دارد که ملال، آن را باعث شده است. شارل بودلر، خاموشی و سکوت خورشید را با اصطلاحی بسیار زیبا توصیف می کند و معتقد است که خورشید در خون منجمد خود غرق است؛ زیرا اگر چنین نمی شد، شب، هرگز فرا نمی رسید. دل شاعر که معدن مهر و صفاست، از مشاهده چهره غمگین آسمان زیبا که شبیه یک محراب می ماند و در بعضی خویش فرو رفته، بیزار و تیره است و صدای هر سازی که در چنین شبی به گوش برسد، رنجور و لرزان خواهد بود؛ اما آن چیزی که بر دردها و زخم های شاعر نمک می پاشد و زخم او را عمیق تر می کند، یاد محبوب است که شاعر را در فقدان خود به ورطه نیستی سوق می دهد و شاعر با یاد او به گذشته تابناک خود می اندیشد که می توانست چقدر آرمانی و عاشقانه سپری شود و افسوس که چنین نشده است و زندگانی شاعر با تراژدی دردناکی که در دل شب اتفاق می افتد، روایت می شود و سکوت و خاموشی خورشید نیز در این شعر می تواند اشاره به بخت سیاه شاعر داشته باشد که به سمت تاریکی و سیاهی رفته و خاموش مانده و به خواب عمیقی فرو رفته است؛ اما همچنان یاد محبوب، چون جام زرینی در یاد شاعر می درخشد و تنها چیزی است که او را زنده نگاه داشته است.

«بنگر که لرزان بر سر شاخه/ هر گل چو مجمر عطر می افشاند/ نغمه ها و عطرها در هوای شب می چرخند/ آهنگی حزین است و سرگیجه ای پُر ملال! صدای ساز چون دلی رنجور می لرزد/ و آسمان غمین و زیباست چون محراب/ خورشید به خون منجمد خود غرق است/ و دلی پُر مهر کز نیستی، فراخ و تیره و بیزار است/ و از گذشته تابناک خود سراسر نشان می - گیرد/ یاد تو در من چو جام زرین نان متبرک می درخشد»

(بودلر، ۱۳۸۴: ۹۵-۹۶)

بزرگ ترین افسوس بودلر برای جوانی از دست رفته ای است که می پندارد به هدر رفته و می توانست بسیار آرمانی تر و شاعرانه تر رقم بخورد. بودلر در حسرت نرسیدن به روزهایی است که آرزوی آن ها را داشته و هرگز نتوانسته به علت یتیم شدن در اوایل زندگی و ازدواج بلافاصله مادرش آن ها را محقق کند و مزه لذت رسیدن به آرزوهای خود را بچشد. به همین خاطر است که به شاعر اندوه و ملال، معروف شده است. به هر حال این قانون طبیعت است که وقتی کودکی یتیم می شود، شرایط زندگی از حالت ایده آل و یا حتی نرمال تنزل می کند و مسیر نامعلوم و تا حدودی هم تاریک را در پیش می گیرد؛ اما اندوه های بودلر نیز به قدری شاعرانه و عاشقانه است که خواننده از شنیدن آن ها شگفت زده شده و احساس شغف و شادمانی به او دست می دهد؛ زیرا بودلر برای برانگیختن حس دلسوزی و ترحم کسی شعر نسوده است و دنبال شریک برای اندوه های خویش نمی گردد. شارل بودلر، پادشاه عالم خیال و امپراتور اقلیم واژه هاست و عناصر طبیعت در دستان او مانند موم، نرم و اسیر هستند تا آن چه در درون

و ذهن شاعر می‌گذرد، به زبان طبیعت به مخاطبان شعر او انتقال پیدا کند. پرتورخشان خورشید، وصف زیبایی منحصر به فردی از بودلر است که می‌تواند اشاره‌ای به لحظاتی بسیار ایده‌آل و آرمانی در زندگی بودلر داشته باشد که شاعر معتقد است که بایستی تمام زندگی او به همان‌گونه سپری می‌شده است.

«جوانی من طوفان تیره‌ای بیش نبود/ که گاه پرتورخشان خورشید در آن تابید/ به زیر تندر و باران چنان ویران شد/ که دگر در باغ من میوه شاداب نماند/ اینک به خزان اندیشه رسیده‌ام/ و باید بیل و شن کش به کار گیرم/ تا دگر باره هموار کنم زمینی را که سیل / چاله‌هایی به وسعت گور در آن کنده/ که می‌داند شاید که نوگل آرزوی من/ در این زمین شسته چو ساحل شنی/ قوت عارفانه و توان و نیرو یابد/ دریغ و درد! زمان، هستی را به کام می‌کشد/ و آن دشمن ناپیدا که دل ما را می‌فرساید/ ز خونی که می‌رود از ما نیرو می‌گیرد»

(بودلر، ۱۳۸۴: ۱۰۱ و ۱۰۲)

۳. نتیجه‌گیری

فریدون مشیری و شارل بودلر از شاعران نوگرایی به‌شمار می‌روند که در دوران خود و پس از آن تأثیر بسزایی در تحوّل شعر معاصر و ادبیات خود داشته‌اند و به لطف نگرش جدید شاعرانی مثل آن‌ها، امکان ایجاد تحولات بنیادین و ارزشمندی در زمینه شعر چه از لحاظ ساختار و چه از نظر محتوا فراهم شده است و بستر این امکان نیز به واسطه شعر فراهم شده است. در اشعار فریدون مشیری و شارل بودلر، طبیعت، نقشی بنیادین و اساسی دارد. تحوّل و نوگرایی را می‌توان مشخصه بارز شعر این دو دانست.

شارل بودلر یکی از مطرح‌ترین شاعران و ادیبان مکتب سمبولیسم و در شمار متفکرانی است که تمام پدیده‌های جهان را مجموعه‌ای از نمادها می‌داند. او در شعرهایش توانسته تا تمام عناصر طبیعت را به‌کار گیرد و از آن‌ها در راستای تحقّق اهداف خود در اشعارش رمزگشایی کند. بودلر، شاعری طبیعت‌گراست؛ علی‌رغم این‌که همواره در شعرهایش باور دارد که طبیعت روی خوش به او نشان نداده؛ اما حس زیبایی‌شناختی‌اش او را از دوران کودکی به طرف دنیایی پر از تخیلات شاعرانه سوق می‌دهد و در این تخیل، طبیعت نقشی اساسی دارد.

در شعر فریدون مشیری، طبیعت بیش از هر چیز عرصه‌ای برای بیان عاطفه، عشق و همزیستی انسانی است. عناصر طبیعی چون باران، گل و پرند اغلب استعاره‌هایی از امید، محبت و صمیمیت میان انسان‌ها هستند. طبیعت در شعر او به زبانی ساده و صمیمی بازتاب می‌یابد و کارکرد اصلی‌اش ایجاد ارتباط میان تجربه فردی و ارزش‌های انسانی همچون عشق و دوستی است.

در مقابل، در شعر شارل بودلر، طبیعت ماهیتی نمادین، پیچیده و گاه تاریک دارد. در «Les Fleurs du Mal»، طبیعت به‌صورت معبدی از نشانه‌ها تصویر می‌شود که شاعر از طریق آن به رمزگشایی از جهان می‌پردازد. در این نگاه، طبیعت نه مظهر آرامش و صمیمیت، بلکه ابزاری برای بیان بحران‌های روحی، زیبایی‌شناسی مدرن و تناقض‌های هستی است.

بنابراین می‌توان گفت که در حالی که طبیعت در شعر مشیری حضور عاطفی و انسانی دارد، در شعر بودلر حضور نمادین و فلسفی می‌یابد. اولی طبیعت را واسطه عشق و امید می‌داند، و دومی آن را زبانی برای بازتاب اضطراب و جست‌وجوی معنا در دنیای مدرن به کار می‌گیرد. این تفاوت بیانگر نقش بسترهای فرهنگی و تاریخی در شکل‌گیری رویکرد شاعران است: مشیری در فضایی معاصر و اجتماعی ایران، طبیعت را عامل پیوند و آرامش می‌بیند؛ بودلر در متن فرانسه قرن نوزدهم و در آستانه مدرنیته، طبیعت را در پیوند با بحران‌ها و رمزهای هستی تجربه می‌کند.

منابع

۱. احمدی، بابک. (۱۳۹۵). *حقیقت و زیبایی*، نشر مرکز، تهران.
۲. اعتصامی، پروین. (۱۳۷۵). *دیوان اشعار*، نشر مهتاب، تهران.
۳. افشارکیا و همکاران. (۱۳۹۹). *طبیعت و کارکردهای آن در دستگاه فکری فریدون مشیری و پُل الوار*، فصلنامه ادبیات تطبیقی، سال دوازدهم، شماره ۲۲، صص ۴۹-۷۴.
۴. بودلر، شارل. (۱۳۸۴). *گل‌های رنج، مجموعه اشعار بودلر*، ترجمه محمدرضا پارسایار، چاپ دوم، هرمس، تهران.
۵. بهار، ملک الشعرا. (۱۳۴۴). *دیوان اشعار ملک الشعرا بهار*، نگاه، تهران.
۶. بهبهانی، سیمین. (۱۳۸۸). *مجموعه اشعار سیمین بهبهانی*، نگاه، تهران.
۷. جمشیدی، لیلا و احمدی، عبدالناصر. (۱۳۹۹). *بررسی تطبیقی طبیعت و جلوه‌های آن در شعر ابراهیم ناجی و فریدون مشیری*، فصلنامه زبان و ادبیات ملل، صص ۱۷-۳۵.
۸. حیاتی آشتیانی، کریم و قرایی، شهلا. (۱۳۹۴). *مفهوم دقیق مدرنیته از نظر شارل بودلر و کژتایی‌های آن در شعر فارسی*، فصلنامه علمی و پژوهشی، سال هشتم، شماره چهارم، صص ۲۰۱-۲۱۸.
۹. رستگار فسایی، علی محمد (۱۳۷۵). *فریدون مشیری: شاعر عشق و انسانیت*، تهران: مروارید.
۱۰. فهیم کلام، محبوبه و کریمی، نجیبه. (۱۳۹۶). *تحلیل مضامین شعری بودلر براساس نظریه روان‌کاوی فروید*، دوره چهاردهم نقد زبان و ادبیات خارجی، شماره ۱۸.
۱۱. قرایی، شهلا و حیاتی آشتیانی، کریم. (۱۳۹۶). *جهان مدرن شاعرانه نزد نیما یوشیج و شارل بودلر*، فصلنامه ادبیات تطبیقی، دوره ۹، شماره ۱۶، صص ۱۴۵-۱۶۴.
۱۲. کاخی، مرتضی. (۱۳۸۷). *روشن‌تر از خاموشی*، آگه، تهران.
۱۳. کریمی نسب، خداداد. (۱۴۰۱). *مقاله‌نگاهی به مکتب رمانتیسم و مؤلفه‌های آن با تکیه بر اشعار فریدون مشیری*، پژوهشنامه مطالعات راهبردی علوم انسانی، دوره چهارم، شماره ۵۱، صص ۴۵-۲۸.
۱۴. کروچه، بندتو. (۱۳۴۴). *کلیات زیبایی‌شناسی*، ترجمه فواد روحانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
۱۵. شایگان، داریوش. (۱۳۹۴). *جنون هشیاری (بحثی درباره اندیشه و هنر شارل بودلر)*، چاپ و نشر نظر، تهران.
۱۶. شاملو، احمد (۱۳۸۰). *یادداشت‌ها و گفتگوها درباره شعر معاصر*، تهران: نگاه.
۱۷. شفیع کدکنی، محمدرضا. (۱۳۶۶). *صورت‌خیال در شعر فارسی*، انتشارات سخن، چاپ هشتم، تهران.
۱۸. صالحی فرد، ندا و بیضاوی، سوسن. (۱۳۸۹). *از پرستش تصاویر تا نفرت از طبیعت نزد بودلر*، نشریه مطالعات زبان فرانسه، دوره یک، شماره ۲، صص ۲۷-۳۶.

۱۹. عبادی، فرهاد (۱۳۹۲). «بازتاب طبیعت و مفهوم همزیستی در شعر فریدون مشیری»، مجله نقد ادبی معاصر، ۴(۲)، ص. ۸۰-۹۵.
۲۰. عابدی، کریم (۱۳۸۳). شعر معاصر و جهان‌بینی شاعرانه، تهران: مروارید.
۲۱. مشیری، فریدون (۱۳۷۵). پرواز با خورشید، انتشارات صفی‌علیشاه، چاپ چهارم، تهران.
۲۲. مشیری، فریدون (۱۳۸۸). سه دفتر «مجموعه شعر»، نشر چشمه، چاپ یازدهم، تهران.
۲۳. مشیری، فریدون (۱۳۸۵). مجموعه اشعار فریدون مشیری، انتشارات نگاه، چاپ دوازدهم، تهران.
۲۴. مظفری، سولماز و عاطفه عبدالملکی (۱۴۰۰). بررسی شخصیت‌انگاری در اشعار فریدون مشیری، پردیس شهید رجایی، دانشگاه فرهنگیان شیراز، مجله علوم ادبی سال نهم.
۲۵. نصر، سید حسن (۱۳۷۷). دین و نظم طبیعت، نشر نی، تهران.
26. Abrams, M.H. (1999). *A Glossary of Literary Terms*. Harcourt Brace.
27. Bate, J. (1991). *Romantic Ecology*. Routledge.
28. Baudelaire, C. (1857/1998). *Les Fleurs du Mal*. Paris: Gallimard.
29. Benjamin, W. (1969). *The Arcades Project*. Harvard University Press.
30. Garrard, G. (2012). *Ecocriticism*. Routledge.
31. Glotfelty, C. (1996). *The Ecocriticism Reader*. University of Georgia Press.
32. Harries, B. (2012). Climate change and contemporary British poetry. *Wiley Interdisciplinary Reviews: Climate Change*, 3(3), 301–311.